

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا الَّذِينَ

أَمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ وَالَّذِينَ أَوْوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى
يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى
قَوْمِ بَيْنِكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٢﴾

سوره مبارکه انفال



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید

توصیه آکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با

صدای رهبری) را هم گوش کنید!

مسئله‌ای در ذیل مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا این عقیده، این شهادت، این تشهد، اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من یا نه؟

یک وقت هست که شما می‌فرمایید من شهادت می‌دهم و قبول دارم که فرض بفرمایید گل نرگس خوش‌بوتر است از گل محمدی؛ این هم یک مطلبی‌ست دیگر. بعضی‌ها همین را نمی‌دانند، بعضی‌ها به عکس این معتقدند. جناب‌عالی هم، یا درست یا نادرست معتقد شدید که این گل، عطرش شامه نوازتر و بهتر است از آن گل. خب، حالا این شهادت را که شما دادید، تَمَّ ماذا، به قول ما طلبه‌ها، بعدش چه؟ هیچ. می‌بینید که اگر چنانچه آدم شهادت بدهد و قبول کند که این گل از آن گل بهتر است، یا به عکس قبول کند که آن گل از این گل بهتر است، هیچ اثری در زندگی ما ندارد، هیچ تعهدی در زندگی ما ایجاد نمی‌کند.

مثال دیگر بزمن؛ در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای است درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان کس به جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد. اگر چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیرازکارافتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقای که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ‌گونه تغییری به وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت

کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم‌الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

نتیجه این طرز فکر این است که اگر امروز، یک نفر آدم در شناسنامه‌اش نوشت مسلمان، پیرو پیغمبر اسلام - آن وقتی که در شناسنامه‌ها می‌نوشتند، حالا که نمی‌نویسند - یا در سؤال و جوابی که از او می‌شود، می‌پرسند آقا مذهب و دین شما چیست، گفت اسلام؛ به صرف اینکه اسلام را معین کرده، مسیحیت را معین نکرده، مادی‌گری را معین نکرده، یهودی‌گری را معین نکرده، فلان دین دیگر را معین نکرده، به صرف همینی که در این اشیا و چیزهای گوناگونی که به نام دین برایش مطرح است، روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند خیلی خوب، چون شما اسلام را معین کردید، بروید به بهشت. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر، اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر، اگر کارهای دیگر را هم کردید، چه بهتر، اگر نکردید هم، جای شما در بهشت خداست، منتها قبل از آنکه به قیامت برسید، شما را خوب فشارتان می‌دهند. این حرفی‌ست و فکری‌ست رایج در ذهن مردم.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می‌کند، متعهد نشد، هیچ‌گونه از مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می‌گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای

این جهان، به عنوان قضاوت، به عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را با ایمان نمی دانیم.

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می دارد به قول معروف، که البته یک قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می کنم، می گوئیم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت هایی که ایمان به نبوت برای انسان می آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من بینم پیغمبر چه کار می خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیغمبر می خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، بینم آیا آن باری که پیغمبر می خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می خواست از زمین قلع کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پیاش را هم بکنم؟ نمی توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوئید من شهادت می دهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی است. شهادت می دهم که او پیغمبر است، اما نمی توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^۲؛ می آمدند می گفتند یا

۱. (قلع) از ریشه برآوردن

۲. سوره مبارکه منافقون / آیه ۱

رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می گوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می آید، می آید تا جهانی را با قواره ای که اسلام پیشنهاد می کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان ها را به صورتی که خدا می گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکل خدافرموده زندگی نمی کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

همان طوری که در این ورقه ها نوشته شده، که مطالعه کردید یا می کنید؛ اسلام یک فکر نویی می آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه بندی نو به وجود می آید، یک صف بندی جدید به وجود می آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه بندی و صف بندی جدید است.

وقتی که انسان ها دارند زندگی می کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می آید در این جامعه، انسان های همه مطیع و رام را، انسان های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگستگی نجات می دهد، راهشان را عوض می کند، می شوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دوییتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن های یک قطاری می روند طرف سراسیب سقوط، پیغمبر می آید از عقب این واگن ها را می گیرد، بعضی از واگن ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می کنند، می روند طرف سراسیب سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می کنند، بین واگن ها اختلاف می افتد.

این قافله دارند می روند به طرف دزدها، دارند می روند به طرف مرگ گاه، دارند می روند به طرف

زلزله خیز، پیغمبر می‌آید، می‌گوید نروید، یک عده‌ای به حرف او گوش می‌دهند و نمی‌روند، یک عده‌ای گوش نمی‌دهند و می‌روند، پس می‌شوند دو جبهه، اختلاف. به این معنا، پیغمبرها می‌آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می‌کنند، منتها دوییتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می‌آیند می‌گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی بر نمی‌گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند در مقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آنجا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بستر راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با

حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم که خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّاکِتُ أَخُو الرَّاضِي»^۱ این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السَّاکِتُ أَخُو الرَّاضِي وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است، او معلوم است، مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این ناراضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خثیم^۲ - اگر این قبر برای او باشد در خراسان - که در جنگ صفین گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت‌طلبانه از او تقاضا کردند که آنها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، اینها کور خواندند. اینها خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هراکلیوس چندم رم است که اگر اینها هر کدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد! عافیت‌طلبانه انسان قرار عدم تعرض ببندد، قرار عدم دخالت در جنگ ببندد، بیاید یک گوشه‌ای بنشیند. خیال کردند جنگ بین المللی است که چند تا ملت دارند باهم جنگ می‌کنند سر قدرت و حکومت؛ هر کشوری که بتواند خودش را کنار نگه بدارد، برده. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را اینها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند، می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند،

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سرگیرد و برون رود از کربلای ما^۳

برود، با ما نیست دیگر. آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا با ما کمک کن،

۱. حدیث شماره ۲۳

۲. مردی زاهد و عابد بوده است و از تابعین به‌شمار می‌آید. آن‌گونه که در کتاب وَقَعَةُ صَفِين آمده است، به همراه عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین آمده و می‌گویند که در حقانیت این جنگ شک دارند و از امام تقاضا می‌کنند آنها را برای مرزبانی و مبارزه با کفار به یکی از مرزها بفرستد.

۳. نثر تبریزی

می‌گوید یابن رسول الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. و لذا می‌بینید که محدثین ما می‌نویسند و می‌گویند آن بی‌سعادت، راست هم می‌گویند، واقعاً بی‌سعادت. و ای بدبخت مردمی که چون او، همواره زمان بی‌سعادت باشند؛ ای بی‌سعادت! پیغمبرها می‌آیند معین می‌کنند راه را، می‌گویند این است، اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می‌دهی به نبوت ما، یا الله، راه ما این است؛ اما اگر چنانچه آنجا نشستی، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، چون مشکل بود نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود رویت را هم آن‌ور کردی، یعنی من ندیدم، اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفתי شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، یک دور تسبیح هم گفתי، این فایده‌ای ندارد، هیچ نگو و بیا، بر زبان نیاور این ذکر را، عمل کن. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿۲﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ چرا آنی را که بر زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می‌گویم. بزرگ‌گناهی است که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، درحالی که پیرو ابی‌جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، درحالی که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی‌ام، درحالی که معاویه و بوجهلی‌ام؟

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی است، هرچه می‌گوید، بار مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَنَمِّرٌ^۱ است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گداخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این جووری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه‌مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این

۱. سوره مبارکه صف/ آیات ۲ و ۳

۲. (ن‌م) خشمگین، پلنگ‌دماغ

است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما از این دو نفر سراغ که می‌روید؟ کدام را قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعۀ از تاریخ؟ حضری آن‌کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حضری از آن‌کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخر فروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آنجا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می‌کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خدا حافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای است. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی‌ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یَاللَّعَجَبُ! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آنجا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرا؛ کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آنها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کَیْس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه،^۱ برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ»^۲، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عُلِمَ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ»^۳. تو اگر شیعه علی بودی، علی را آن قدر خون دل نمی‌دادی؛ با فرار کردن خودت این قدر ناله علی را بیرون نمی‌آوردی، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای ست که علی در نهج البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی رضوان الله علیه در نهج البلاغه^۴، چون زمان بنی عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابِ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابِ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»^۵ نوشته که امام علیه السلام به یکی از عاملانش، استانداریانش نوشته، ننوشته این استنادار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به علاوه، غیر نهج البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس است؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر مجال کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا»^۶ آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان. برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی‌ست. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آنجا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند

۱. برو این دام بر مرغ دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه (حافظ)

۲. حدیث شماره ۱۹

۳. حدیث شماره ۲۰

۴. ابوالحسن، محمد بن حسین (۳۵۹ - ۴۰۶ ق) ملقب به سید رضی در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه با برادر بزرگترش، سید مرتضی علم‌الهدی، نزد شیخ مفید پرورش یافتند. این عالم وارسته بیشتر به واسطه تألیف کتاب نهج البلاغه شهرت یافته‌اند.

۵. نامه چهل و یکم نهج البلاغه

۶. سوره مبارکه انفال / آیات ۷۲ تا ۷۴

خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی^۱ دارم، تلفن شماره زُند عالی دارم، مشتری های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پیماله دارم، اینها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آنجا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را درمقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که باور کردند و گرویدند، «و هَاجَرُوا» و هجرت کردند به مدینه، «و جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل «و الَّذِينَ آوُوا» آن کسانی که اینها را، که بی‌سرپرست و بی‌خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «و نَصَرُوا» و یاری شان کردند، «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» اینها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته‌اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب‌ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق^۲ کامل، این ولایت است.

«أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. «و الَّذِينَ آمَنُوا» - اینجا را گوش کن - اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما «و لَمْ يُهَاجِرُوا» اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا» شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آنجا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آنها را یاری شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن

۱. دو، سه دهانه

۲. (ل‌صق) به چیزی چسبیدن و به آن پیوستن

مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. اینجا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده - که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم - به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. «وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ»، مگر بر قومی، بر زبان مردمی که «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ» که میان شما و آنها تعهد و پیمانی است. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنهايي که کافرند، بعضی هم جبهگان و پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبهه‌اند. «إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و منحازی است^۱ و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر اینها را ندانید و به مقتضای اینها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَهَاجَرُوا» و مهاجرت کردند - این آیه را هم دقت کنید که آیه شاهد جالبی است برای این مطالبی که عرض کردیم - «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَهَاجَرُوا» هجرت کردند، «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَأَوْ وَنَصَرُوا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» اینهاست مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و

۱. (حوز) در اصطلاح به معنای مستقل است.

نصرت نمودن از او سر زنده است، او چیست؟ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقِّ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سورة آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی شود منظور ما چیست. «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ»؛ در این آیه ای که آنجا ترجمه اش کردم و دیگر ترجمه نمی کنم، این مطلب را می خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه بر این، او را یاری هم بکند؛ «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. «قَالَ أَقْرَرْتُمْ» خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، «أَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ أَصْرِي»، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها می گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

تعهد ایمان به نبوت

در بیان مباحث نبوت، عملی ترین مسئله‌ی قابل طرح آن است که با توجه به فلسفه‌ی نبوت و معاد و روح و معنای آن، قبول دعوت نبی، ملازم با قبول تعهدی حتمی و اجتناب ناپذیر است. یعنی پذیرش دعوت نبی باید همان راهی را که نبی در آن گام نهاده تعقیب کند و در انجام مسئولیتی که او بعهده گرفته وی را یاری دهد. این دقت نشانده‌ای برای ایمان او به نبوت نبی است.

نبوت، قلمرو فکری تازه‌ای بوجود می‌آورد، اندیشه‌ای و راهی تازه رهدنی تازه را مطرح میکند، آن کسی مؤمن است که آن اندیشه را بپذیرد، آن هدف را بجوید و آن راه را بپوید. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. در جبهه بندی میان نبی و معارضانش، هر که در میانه باشد نیز یابانی و از او نیست و هر که «با او» باشد «بر او» است. این حقیقت ضمن ده‌ها آیه‌ی قرآن، رسا و تردید ناپذیر، اعلام شده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَجَرُوا - همانا کسانی که ایمان آورده اند و هجرت کردند.

وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و بوسیله‌ی جان و مال در راه خدا مجاهدت نمودند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَضَرَّأَ - و کسانی که پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - اینان بعضی شان، پیوستگان و هم‌جهت‌گان بعضی دیگرند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا - و آنان که ایمان آوردند ولی مهاجرت نکردند شما را با آنان پیوستگی و ارتباطی نیست مگر وقتی مهاجرت کنند.

وَإِنْ اسْتَضَرُّكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ الْأَعْلَىٰ جَمْعٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِثَاقٌ - و اگر این دسته از شما یاری خواستند باید یاری شان کنید، مگر آنکه بر ضد مردمی باشد که با شما پیمان صلح دارند.

وَاللَّهُ يَأْتِيكُم بِبَصِيرَةٍ - و خدا با آنچه می‌کنید بیناست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - و کسانی که کفر آوردند، بعضی هم‌جهت‌گان و پیوستگان بعضی دیگرند.

إِلَّا تَعْلَمُوا لَنْ قِتْنَةٌ بَيْنِي وَالْأَرْضِ وَضَادٌ كَبِيرٌ - اگر چنین نکنید در زمین قتنه و ضادی بزرگ پدید خواهد آمد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَضَرَّأَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - و کسانی که پناه دادند و یاری رساندند، آنها هستند مؤمنان راستین.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست مغفرت و روزی بزرگوارانه.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ رَهَابِنَا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنكُمْ - و آنان که ایمان آوردند پس از شما هجرت

کردند و با شما جهاد آمدند، از شما (و با شما) مید.

(سوره اقل: ۷۵-۷۴)

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ - و به یاد آورد که خدا پیمان از پیامبران گرفت.

لَمَّا آتَيْنَكُم مِّنْ كِتَابٍ رَّحْمَةً - (بدین صورت که:) از آنچه از کتاب رحمت بر شما فرستادیم.

فَمَن جَاهَدَكُمْ فَجَاهِدْ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْتِنَنَّهُ بِهٖ وَ لَتُصْرِفَنَّهُ - پس از شما هرگاه پیامبری آمد که آنچه را شما دارید تصدق

میکرد لازم است که بدو ایمان آورید و او را یاری کنید.

قَالَ أَمْؤُرٌ مِّنْهُمْ وَأَخَذَ مِنْهُمْ مَّيثَاقًا - آیا بدین پیمان اقرار کردید و گردن نهادید و از امت خود بر این همه از

سوی من تعهد گرفتید؟

قَالُوا أَمْؤُرًا - پیغمبران گفتند: اقرار کردیم و گردن نهادیم.

قَالَ فَاسْتَشْهِدُوا بِنَا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ - گفت: پس گواه باشید و من نیز با شما از گواهان

مِن تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَاسِفُونَ - پس هر که پس از این پیمان روی بگرداند، ایمان ناستماع خواهند بود.

(سوره آل عمران: ۸۲-۸۱)

مِثْلَ الَّذِينَ جَمَلُوا التَّوْبَةَ ثُمَّ لَمْ يُحْمَلُوا - داستانی آنان که توبت به آنان داده شد، اما آنان این کتاب را تحمیل نشدند

(تعهدات آن را نپذیرفتند)

كُلِّلَ الْجِبَارِ حَيْثُ أَسْمَارًا - همچون داستان درازگوشی است که کتابی چند را حمل میکنند.

بِشِّ مِثْلِ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بَيِّنَاتِ اللَّهِ - چه ناریاست داستان مردی که آیات خدا را تکذیب کردند.

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - خدا مردم سستگر را هدایت نمیکند. (سوره جمعه - آیه ۵)

بهار: سه رباع